

احسان مهتدی

تفاهم زمستانی

نامات رادر آغوش می گیرم
زبان‌ات گرم است
زبان‌ات رادر آغوش می گیرم

کلمه‌ها در تردند
در بخار پراکنده‌ی زمستان
که دهان انسان‌ها را
به تفاهم می‌رساند.

خسته تراز ما آن‌ها

خسته تراز من تو بودی و خسته تراز تو من
خسته تراز تو من بودم و خسته تراز من تو
و خسته تراز ما آن‌ها بودند
که جای خستگی‌شان را
عاشقانه عوض کردند با چیزهای دیگری،
چیزهای دیگری که ما
خسته تراز آن بودیم که بدانیم چه بوده‌اند.

بر خلاف پنجره‌ها

و بر خلاف پنجره‌ها
که هرگز نمی‌بینند
پنجره‌ی مجاور را،
کنارم نشسته‌ای، تمام عمر
و چشم از تماشای تو برنخواهم داشت.

پنجره‌هایی
بسته می‌شوند.

امکان همه چیز

این که ابروهایت جلبک بشوند
موهایت خزه، بر سنگ سپید پیشانی‌ت

این که مارگارت بشوی، خوزه مارتینی صدا کنی
جنازه‌ام را، که با مرگ قهوه می‌نوشد.

در عشق همه چیز طبیعی بود
به همان دلیل و در همان جایی
که هیچ چیز در عشق طبیعی نیست.

راست و دروغ

راست می‌گفتی دروغ می‌گویی
دروغ نگفتم راست می‌گویم:
دوستت دارم!

چپ یا راست؟

باز دست راست گرفت شعر دست چپ مرا
و گذاشت (پدرانه، بزرگوارانه)
که از شدت شادی خاطر من نیست
در دست چپ بود یا که راست؟!